

اگر هستم من آن دریای هستی

تمام تار و پودم ، پرزستی

اگر هستم من آن نقش معانی

همان نقش بیع زندگانی

اگر هستم من آن فانوس روشن

مثال گلعداری ، سوی گلشن

اگر هستم من آن پمانه می نور

به دل های رسانم ، شادی و شور

اگر هستم من آن مام فداکار

تمام هستی ام، از بهر ایثار

اگر جامم، شرابم، مستی ام من

میان سبزه ها، چون قمری ام من

اگر هستم من آن پالایش جان

ومی سوزم چو شمعی، سهل و آسان

تم، نوری، نشانی از خداوند

ز سختی گشته ام، همچون دماوند

چرا سوزد، می این سینه می من

سراسر سینه می بی کینه می من؟

اگر هستم من آن عطر گل یاس

چرا بسکته ام با نخرو داس؟

چرا پزمرده شد ساز جوانی

در این بحر طویل زندگانی؟

اگر هستم من از اسرار عالم

چرا باید در این نطلمت بانم؟

چرا کردم اسیر مرد و قانون

بسوزد سرنو شتم با غم و خون؟

چرا در بند و در زندان بانم

همانند اسیران، جان بیازم؟

چرا باید نشینم در قفس من

که آزادی نباشد، مونس من؟

زدست قاضی و مرد سنگر

بسوزم دم به دم، در شعله و شرّ؟

چه تلخ است زندگانی، در اسارت

شماری نخطه‌ها را، بی بشارت.

همی دانم "رهایی"، مکتب من

رهایی از قفس، اندیشه من

به زودی سرکشم، جام رهایی

رهاگردم از این رنج و تباہی

بگیرم در بغل "آزادی ام" را

پویم مکتب "آزادی ام" را